

# از جعل تا واقعیت

● نصرالله حدادی\*

## اشاره

امیرکبیر نماد پاک‌دستی در عالم سیاست و اقتدار است. یک‌صد و هفتاد و یک سال از زمان شهادت او می‌گذرد؛ اما هنوز هم حرف و حدیث‌ها پیرامون رفتار و عملکرد آن مرد بزرگ جاری است؛ اما ملت ایران همواره او را فرزند خلف و «خادم مردم» می‌دانند و نام نیکش تا ابد باقی خواهد ماند. به دلیل همین شهرت نیک، بر آن شدیم تا در این مقاله بخشی کمتر گفته شده از زندگانی امیر در میان مراسلات متعدد او به شاه قاجار را بررسی کنیم.

## مقدمه

برخی از تاریخ‌نویسان و اهالی تاریخ، اعتقاد دارند برای بررسی همه‌جانبه و درعین‌حال بی‌طرفانه از وقایع و رخدادهای تاریخی، باید حداقل یک قرن از زمان وقوع آن حادثه گذشته باشد تا بتوان درباره آن به قضاوت نشست و رأی داد و همواره این احتمال را داد که آرای جدیدتری پیرامون آن رخداد به منصفه ظهور برسد و امکان تجدیدنظر را باید همواره در نظر داشت.

قریب یک‌صد و هفتاد سال از زمان درگذشت مرحوم میرزا تقی‌خان امیرکبیر می‌گذرد و هنوز هم حرف و حدیث پیرامون کارها و خدمات آن مرحوم وجود دارد و نگارنده بر آن نیستم که از سر شیفتگی و ارادت به آن مرحوم، دستی به قلم برده و از او بنویسم و عقیده دارم: تاریخ و مردم ایران درباره این مرد بزرگ قضاوت خود را انجام داده‌اند و بی‌شک او را «خادم» ملت دانسته و می‌دانند. در این مقال، با توجه به گردهمایی روز چهارشنبه، نوزدهم دی‌ماه سال ۱۳۹۷ و برپایی نشست تخصصی جایگاه امیرکبیر در تحولات اجتماعی و سیاسی

E-mail: N.hadadi.1333@gmail.com

\* تهران‌شناس و پژوهشگر حوزه تاریخ

از زمان  
درگذشت امیر،  
چهره تابناک او،  
پس از  
یک صد و هفتاد و  
یک سال  
همچنان می درخشد

تاریخ معاصر ایران در تالار اجتماعات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، در معیت اساتید محترم، جناب آقای سید عبدالله انوار، جناب آقای دکتر بلخاری و آقای دکتر ناصر تکمیل همایون، نگارنده بدون آن که بخواهم پیش داوری کرده، نیت خوانی کنم و رأی به امری دهم که خود می‌پسندم، قضاوت نهایی را به خوانندگان محترم واگذار می‌کنم؛ از زمان درگذشت امیر، هر چند که اعتقاد داشته و دارم چهره تابناک او، پس از یک صد و هفتاد و یک سال همچنان می‌درخشد و عالی و دانی، از روزگار وی تا روزگار ما، او را فرزند واقعی خود می‌دانند.

### ■ جعل تا واقعیت

بدون شک تنها تاریخ‌نگاری که در روزگار قاجار دست به قلم برد و از چگونگی شهادت آن مرحوم در حمام فین کاشان در بیستم دی‌ماه سال ۱۲۳۰ شمسی پرده برداشت و حقیقت را نگاشت، محمدجعفر خورموجی است. هر چند که او نیز در بخشی از آنچه که نگاشته، تلویحاً دست به تحریف تاریخ زده است و برای خوشایند شاه جوان و بوالهوس قاجاری، همانی را گفته است که دروغ‌پردازانی چون سپهر در نسخ‌التواریخ درباره شهادت امیر گفته و نوشته‌اند.

نقطه اوج آنچه محمدجعفر خورموجی درباره شهادت امیر نوشته است، همانا چگونگی نحوه به شهادت رساندن آن مرحوم در داخل حمام فین است و هیچ‌گونه وجه تشابهی بین نوشته او و دیگر تاریخ‌نویسان دربار ناصرالدین‌شاه نیست و به کارگیری جمله «فصاد دژخیم نهاد» گویا باعث شده است تا نوشته او در روزگار قاجار، انتشار نیابد و بعدها به چاپ رسد. خورموجی چنین نگاشته است:

«ذکر حقایق اخبار سال هزار و دویست و شصت و هشت، فاتحه ادبار و خاتمه روزگار

میرزا تقی خان اتابک اعظم و سقوطش از درجه اعتبار «آن فی ذلک لعبره لاولی الابصار»

ملخص این مقال آن که والد مشارالیه از معارف‌الناس و در خدمات میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام اجتماع حواس مصروف می‌داشت. چون قائم‌مقام در ناصیه میرزا تقی خان آثار رشد و شمایل شهامتی تفرس کرد، آن را در عداد نویسندگان خویش معدود نمود و از آن پس چندی در سلک محررین محمدخان زنگنه امیرنظام منسلک گردید؛ به سبب جوهر ذاتی و کاردانی به اندک مدت از امثال و اقران خویش قصب‌السبق روده به مناصب بزرگ رسید:

بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی

مستوفی نظام شد، چون امیرنظام از حسن رأی و کمال فطنت و رزانت او اعتماد تمام حاصل کرد به منصب وزارت نظام سرفرازش گردانید. هنگام نهضت موبک فیروزی کوکب و حرکت رایت نصرت نشان از آذربایجان به جانب دارالخلافه طهران چنانچه سمت تحریر پذیرفت، از مشارالیه خدمات نمایان به ظهور رسید به منصب نبیل امیرنظامی مفتخر و نامی گردید. ورود مرکب مسعود به دارالخلافه چنانکه مرقوم شد لقب اتابیکی و منصب صدارت



اعظم با شغل امیرنظامی توأم گشت. چون صدارت و امارت بر وی تقریر افتاد به حسن رأی و رؤیت و کمال کفایت و رزانت خویش مملکت را در سلک نظام آورد و آئین عدل و انصاف بگسترده، امرا را به اندازه مایه پایه داد و رعایا را به گنجایش مؤنه خراج نهاد. معاندان را در ربقه اطاعت کشید، کشور انتظام یافت و لشکر نظام. الحق پیشکاری ادیب و کارگزاری مهیب، سایی عاقل و حارسی کامل، فکری بعیدالمر می داشت و تدبیر قریب المرام. قائلی:

یگانه صدر محترم مهین امیر محتشم      اتابک شه عجم امیر شهر یارها  
کشنده شریرها رها کن اسیرها      خزانه فقیرها نظام بخش کارها  
بیای تخت پادشه فرودی آن قدر سپه      که صف کشد دوماه ره پیادهها سوارها

چون کارش در علو شأن و نفاذ فرمان به غایت رسید به مفاد «اذا انتهى الامر الی الیکم عاد الی الزوال» روی در تراجع نهاد. از مضمون بیت:

سخن به که با صاحب تاج و تخت      بگویند سخته نگویند سخت  
خطرهایست در کار شاهان بسی      که با شاه خویشی ندارد کسی  
چون از روی کین بر فرزند چهر      بفرزند خود بر نیارند مهر

دور ماند، رویه تکبر و تنمر و شیوه مذمومه تجتر و تیختر پیش گرفت. به اطمینان خدمت و استظهار مصاهرت در حضرت جم مرتبت گستاخانه محاورت می کرد و امورات مملکتی را بدون اجازه و رخصت به صوابدید خود انجام می رسانید. طبیعت غیور سلطنت و غرور شباب و فراغت را زیاده تحمل و طاقت نماند، خاطر مبارک شاهی مکرر و اتمام امرش مقدر گردید. هنگام مراجعت از سفر اصفهان پس از ورود به قم شاهنشاه معدلت گستر شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه [ملک آرا] برادر کهنتر خود را به اقتضای مصلحتی چند که مکنون ضمیر منیرمهر پیوندش می بود، بدون استشارة اتابک اعظم به حکومت و توقف دارالایمان قم سرافراز فرمود. صدارت پناهی پس از اطلاع برخلاف حکم پادشاهی توقفش را در قم مصلحت ندید، مأمور به التزام رکابش گردانید. این ممانعت را خدیو بی همال پسندیده نفرمود و بر قهر و خشم باطنی افزود. به حکومت و اقامت شاهزاده در قم حکم صریح شرف صدور یافت. این اول خبط و خطایی فاحش بود که از مشارالیه روی نمود.

خلاف رأی سلطان رأی جستن      بخون خویش باشد دست شستن

در این وقت، حساد و اضداد را که مترصد بودند، مقامی نیکو به دست افتاد. دلایل و براین به لباس های رنگین و سخنان شیرین در حضرت پادشاهی یکایک به سعایت اتابک معروض می داشتند. بعد از ورود به دارالخلافه پس از انقضاء ایامی معدود روز پنجشنبه نوزدهم محرم که اختر اقبالش به درجه هبوط و افول بود، اعلی حضرت شاهنشاهی به قاعده مستمره احضار به حضور مبارکش نفرمود. اتابک با ذکاوت و کیاست را از ظهور این معنی ملالت حاصل آمده از سرای دیوان پادشاهی به منزل خود معاودت نمود. در این اثنا دستخط

مبارک مشعر بر اعتزال از منصب صدارت و استقلال در امارت فقط به انضمام یک قبضه شمشیر مرصع و یک قطعه نشان به‌توسط یکی از خادمان درگاه به امارت پناه رسانیدند. چون بخت را وارون و امور را دگرگون دید، جهان روشن در پیش جهان‌بینش سیاه گشته از باریافتگان بارگاه در مقام استفسار گناه خویش برآمد. شاهنشاه اسلام‌پناه گناهانش را یک‌یک مرقوم و مصحوب اعتمادالدوله به وی فرستاد. امیرنظام مستدعی شرفیابی حضور مبارک گردید، به درجهٔ اجابت رسید. پس از شرفیابی با آن‌که در ارتکاب این جرائم به معاذیر مقبول متمسک توانستی شد، چون از برگشتگی بخت هنوز در سكرت غرور بود و از طریقهٔ صواب‌اندیشی دور:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

عوارض بی‌موقع ناهنجار در حضرت شهریار معروض داشت، فایده نبخشید بل مزید علت گردید به حکم قهرمان طبیعت سلطنت جلیل‌خان بیات با یک‌صد نفر سواره مشارالیه را بامنتسبان به کاشان برد. در قریهٔ فین عزلت‌گزین گردانید. پس از مدت یک اربعین برحسب صوابدید امنا و امراء، فنایش بر بقا مرجح گردید. حاجی‌علی‌خان فرارش‌باشی به کاشان شتافت. روز هجدهم ربیع‌الاول در گرمابه بدون ظهور عجز و لابه، ایادئی که مدتی متمادی از یمین و یسار اعدای و اشرار را مقهور و خوار می‌داشت، فساد دژخیم نهاد اجل بفصد یمین و یسارش به دیار عدمش روانه ساخت. «ذلک تقدیر العزیز العلیم» عبدالله و صاف:

به روزگار اگر کام خویش برداری بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری  
اگر به ملک ساسانیان رسی و کیان وگر خزائن سامانیان به دست آری  
وگر جهانت مسخر شود چو اسکندر وگر به چرخ فرازی علم به جتاری  
چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری در یغ کاخر آن بگذری و بگذاری

«پس از ارتحال از این منزل سریع‌الزوال، اولاً در پشت مشهد کاشان مدفون، پس از چندی حسب‌الفرمان شاهنشاه رؤف مهربان نقل به عتبات عرش درجانش نمودند.» (خورموجی، ۱۳۴۳: ص ۱۳۰-۱۰۵) آیا آنچه خورموجی ادعا می‌کند: «عوارض بی‌موقع ناهنجار در حضرت شهریار معروض داشت» سابقه‌ای نزد امیر در برابر شاه قاجار داشت؟ امیر مطیع فرمان شاه بود و همانند پدری دلسوز و وزیر باتدبیر، طی دست‌خطی که برای شاه ارسال داشته است، تصریح می‌کند:

«هو. قربان خاکپای همایون مبارک شوم. دستخط همایون زیارت شد. در باب والدهٔ عباس میرزا و پسرش که مقرر فرموده بودند یک چندی در قم باشند، حالت این غلام دو صفت دارد: یکی اطاعت محض نوکری هر طوری می‌فرمایند، مختارند. این غلام حاضر است که صبح به آن‌ها خبر دهد که حکم پادشاهی است. در اینجا مقیم باشند. ثانیاً اگر به عقل ناقص خود در دولت‌خواهی چیزی را بفهمم، لابد برای مضرت بعد آن عرض نمایم.»

آن هم معصوم نیستیم. گاه هست درست فهمیده باشیم، گاه هست درست نفهمیده باشیم. حالا امر با سرکار همایون است، هر شق را قبول می‌فرمایید اطاعت دارد، مقرر فرمایند. این که مقرر فرموده بودند که بی عرض این غلام آب نمی‌خورند خدا و پیغمبر خدا شاهد است که من جمیع دنیا و مافی‌های آن را به رضای شما و نوکری شما صرف کرده و می‌کنم و از التفات قلبی و ظاهری و محبت شما دائم شکرگزار بوده و هستم. اگر گاهی از راه الهی و اضطرار عرض کرده‌ام آن را محض غیرت و ارادتی که به شما دارم بوده و هست، زیرا تا زنده هستم و مداخله در نوکری شما دارم، نمی‌توانم بد شما را ببینم [او] یا به زبان مردم بشنوم و فرض شخصی و منصبی خود عرض آن را می‌دانم. شما در این صورت حق ندارید که ذره‌ای در دنیا از چنین نوکری رنجش حاصل فرمایید، یا امورات واقعه دنیا را از این غلام در پرده نگاه دارید. چون عریضه زیاد طول کشید، زیاده جسارت ورزید. باقی الامر همایون مطاع» (آدمیت، ۱۳۶۳: ص ۶۸۵-۶۸۴).

طبق اسنادی که ارائه خواهد شد، یک سؤال اساسی پیش می‌آید، چه خدیجه خانم فروغ‌السلطنه منظور نظر باشد و چه خدیجه خانم کردستانی، مادر عباس میرزا؛ امیر از کم و کیف همراهی آن‌ها خبر نداشت و اگر به فکر توطئه علیه شاه بود، صلاح و صوابدید را در عدم همراهی مادر عباس میرزا و پسرش می‌دانست و می‌توانست، به فرض محال اگر خیالی داشت، با اقامت عباس میرزا در تهران و غیبت شاه، به مقصودش برسد. فریدون آدمیت در این باره می‌نویسد: «سر سفر [اصفهان] گفت‌وگوشدی در اندرون دربار رخ داد. باید بدانیم حالا میانه شاه و مادرش التیام پذیرفته، آشتی کرده بودند. مقرر بود که مهد علیا و خدیجه تجریشی [فروغ‌السلطنه] معروف به جیران، زن سوگلی شاه نیز در آن مسافرت همراه باشند. مهد علیا که چشم دیدن جیران را نداشت، از آمدن او سخت دلخور بود. رشک زنانه آمیخته با بدطینتی‌اش برانگیخت. کاغذی برای شاه نوشت و برآمدن خدیجه تجریشی اعتراض کرد. شاه نامه مادرش را برای امیر فرستاد و رأی او را پرسید». (همان، ص ۶۸۳-۶۸۲) آدمیت بر چه اساسی، در جایی که اصل نامه مادر شاه را درج نکرده است، نتیجه می‌گیرد که منظور، خدیجه تجریشی است و نه خدیجه خانم، مادر عباس میرزا؟ او می‌نویسد: «امیر این جواب را داد: ... دستخط مبارک را زیارت کردم و عریضه نواب را هم خواندم. به دو جهت نواب در عرض خودشان ظاهر محق نیستند. اولاً مادر شاهنشاه روحنا فداه، یکی است، همچشم ندارد، می‌خواهد دختر کرد باشد یا ترک. هیچ آفریده‌ای در این ملک همچشم او نیست. بی‌جهت برای خودشان همچشم نتراشند. ثانیاً ماندن خدیجه در طهران بی‌حضور شاهنشاه ظاهر مصلحت نیست. ایشان باید هر طور رضای شما و مصلحت ملک شماست، آن را بخواهد، در اردو، سوای سراپرده پادشاهی، ده چادرپوش و سراپرده تجیردار هست. معلوم است همه نوکر شاه هستند، زنان هم در کنیزی والده شاهنشاه همین حکم را دارد. بعید نیست که این آمدن خدیجه را هم ایشان گل خیر بنده حمل کرده باشند و حال آنکه شاهنشاه خبردار و شاهد هستند که فدوی را در این امر استحضاری نبوده و

نیست. باید مهدعلیا را ساکت فرمایند که هیچ در این سر سفر این طور فرمایشات نفرمایند». (همان) با جست‌وجویی که در کتاب «مهدعلیا به روایت اسناد» به عمل آوردم، چنین نامه‌ای را مشاهده نکردم. (نویسی، ۱۳۸۳: ص ۱) اشاره امیر به «می‌خواهد دختر کرد باشد یا ترک» ظاهراً نمی‌تواند متوجه جیران تجریشی باشد و مادر عباس میرزا، تباری کرد داشت. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، درباره مسقط‌الرأس جیران، این‌گونه می‌نویسد: «مرحومه فروغ‌السلطنه، صبیۀ محمدعلی خان تجریشی، من قری شمیران که رتبه قربت و مقام وی در حضرت شاهنشاهی ضرب‌المثل است». (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۳: ج ۱، ص ۳۸) پس احتمال آن‌که منظور امیر، مادر عباس میرزا باشد، بعید نیست. مادر عباس میرزا تباری کرد داشت و حتی پس از سال‌ها تبعید به عراق عرب در «فتنه اکراد نیز در سال ۱۲۹۷ قمری (۱۲۵۹ ش)... عباس میرزا برای کسانی که بر ضد ناصرالدین‌شاه قیام می‌کردند، وسیله خوبی بود، بالأخص که با شیخ عبیدالله نیز ارتباطی داشت، چنان‌که شیخ نامه‌ای به توسط دو نفر از نوکرهای خود برای وی فرستاد و او را به ساوجبلاغ مکری [امهباد فعلی] دعوت نمود که در جنگ با قوای دولتی شرکت کند تا بعد مقام سلطنت را احراز نماید. عباس میرزا از ترس جان خود چگونگی را به عرض ناصرالدین‌شاه رسانید» (بامداد، ۱۳۶۳: ج ۲، ص ۲۲۶). علت‌العلل این واکنش عباس میرزا، تباری بود که از مادرش به ارث برده بود و در میان اکراد، ارج و قربی داشت. آیا می‌توانیم نتیجه بگیریم که منظور نظر امیر، مادر عباس میرزا بوده و نه فروغ‌السلطنه تجریشی؟

عباس امانت در تحلیل این سفر و هم‌چنین نامه امیر، نظری مغایر فریدون آدمیت دارد. او می‌نویسد: «امیرکبیر شاید به ملاحظه مداخله بیگانه و شیطنت دشمنان در هنگام غیبتش از تهران، درخواست کرد عباس میرزای سوم، برادر ناتنی کوچک‌تر شاه و نیز مادرش، خدیجه، جزو همراهان شاه در این سفر باشند. از هنگام مرگ محمدشاه، این شاهزاده خردسال که اینک سیزده سال داشت و مادرش مدام مورد آزار قوانوها (همان: ج ۴، ص ۳۲۶)<sup>۲</sup> و یاران‌شان بودند که در حقیقت تلافی توجه ویژه محمدشاه به این پسر را می‌کردند. خود ناصرالدین نیز در ابراز حقد و کینه نسبت به این برادر کوچک، دست کمی از خویشاوندانش نداشت و به‌سختی حضور او را در پایتخت برمی‌تافت. خدیجه پس از

۱. مقدمه مرحوم عبدالحسین نوایی بر این کتاب، خواندنی و در عین حال جای تأمل دارد. ایشان درباره کدورت میان امیر و مهد علیا، می‌نویسد: «مهد علیا در نزد اهل تاریخ چندان ممدوح و مقبول نیستند و مسلماً علت اصلی این معارضة او با امیرکبیر میرزا تقی‌خان بوده و هست. معارضه‌ای بر سر قدرت. امیر می‌خواسته قدرت خود را در دست گیرد، چون حقاً خود را داناتر و خردمندتر و کاردان‌تر از شاه و خاندانش دانسته و مهد علیا خواسته قدرت سلطنت و هیبت شاهانه را در انتظار داخلی و خارجی حفظ کند و شمشیر قاجاریه را در ایجاد ایران متمرکز و یک‌پارچه پاس دارد؛ اما اینک ما فارغ از این همه بایدها و نبایدها و شایدها و نشایدها و به دور از هرگونه احساس و عواطفی، قصد داریم از اسناد سازیم تا زمینه برای داوری فراهم آید».

۲. ملک جهان خانم، ملقبه به مهد علیا؛ متولد ۱۲۲۰ ق (۱۱۸۴ ش) دختر محمدقاسم خان، پسر سلیمان خان اعتضادالدوله قاجار قوانلو و نوه دختری فتحعلی شاه [مادر مهد علیا شاهزاده بیگم جان دختر دوم فتحعلی شاه خواهر حسینعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه] بود.

تهدید شدن به مرگ، ضبط اموال و زجر و صدمه دیدن چند تن از خدمتکارانش درصدد برآمده بود به کمک فرهاد میرزا، برادر همسر درگذشته‌اش که یکی از نزدیکان به سفارت انگلستان بود، از بریتانیا درخواست حمایت کند. انگلیسی‌ها هم طبق معمول، پاسخ مساعد دادند، نه از روی ملاحظات صرفاً انسانی بلکه چون می‌خواستند جانشین بالقوه‌ای برای ناصرالدین در چنگ داشته باشند تا در صورت لزوم به کار گیرند. امیرکبیر بدگمان از دسیسه‌های داخلی و خارجی، مرتباً شاه را نصیحت می‌کرد با ملایمت و بنده‌پروری با برادر ناتنی‌اش رفتار کند. ولی این توصیه‌ها را دشمنانش علامت دل‌بستگی صدراعظم به برادر منفور شاه تعبیر کردند. بعید هم نیست که صدراعظم عباس میرزا را حربه مناسبی برای مهار زدن بر خشم و بدخلقی شاه می‌دید و شاید هم امیرکبیر با جلوه‌دادن شاهزاده جوان که زمانی نامزد سلطنت بود در محضر شاه می‌خواست آسیب‌پذیری ناصرالدین را به رخش بکشد و در مرکزیت خودش برای بقای تاج و تخت جای تردید نگذارد.

انزجار مهد علیا از رقیب سابقش، خدیجه نیز مزید بر علت شده و بر تنفر شاه از برادرش افزوده بود. هر چند مادر شاه هنگام به تخت نشستن پسرش ایمنی همسر دیگر را به وزیرمختار بریتانیا قول داده بود، ولی به هیچ روی تن نمی‌داد که سه‌سال بعد حضور خدیجه را در اردوی شاهی، تحمل کند. پیغام دلگیری خدیجه چون به امیرکبیر رسید، با واکنش شدیدی رویه‌رو شد که نشان‌دهنده بی‌حوصلگی فزاینده صدراعظم نسبت به مهدعلیا بود. امیرکبیر در جواب شاه نوشت: عریضه نواب [یعنی مهد علیا] به دو جهت نواب در عرض خودشان ظاهراً محق نیستند. اولاً مادر شاهنشاه، روحانفاده یکی است همچشم ندارد، می‌خواهد دختر کرد باشد [یعنی خدیجه مادر عباس میرزا] یا ترک. هیچ آفریده در این مملکت همچشم او نیست، بی‌جهت برای خودشان همچشم تراشند. ثانیاً مانند خدیجه در طهران بی‌حضور شاه مصلحت نیست. ایشان هر طور رضای شما و مصلحت ملک شماست. آن را بخواهند. در اردو، سوای سرپرده پادشاهی ده چادرپوش و سرپرده تجیردار هست. معلوم است همه [ساکنان] نوکر پادشاه هستند. زنان در کنیزی والدۀ شاهنشاه همین حکم را دارد. بعید نیست این آمدن خدیجه را هم ایشان کل [او] جزء [به] بنده حمل کرده باشند و حال آنکه شاهنشاه خبردار و شاهد هستند که فدوی در این امر استحضاری نبوده و نیست. باید مهدعلیا را ساکت فرمایند که هیچ در این سفر [منظور سفر اصفهان] این‌طور فرمایشات نفرمایند.

ارتباط نزدیک‌تر امیرکبیر با عباس میرزا و رفتار محترمانه‌اش با خدیجه در طول سفر اصفهان، اعتماد شاه را به او متزلزل‌تر ساخت. این رویه به‌طور حتم سوءظن شاه را تشدید کرد و به سطحی قریب به جنون رسانید. «امانت، ص ۲۰۹-۲۰۸» عباس امانت بر اساس کدام سند می‌نویسد: دختر کرد یعنی خدیجه خانم مادر عباس میرزا؟ صرفاً به دلیل اشاره امیر به دختر کرد؟ شاید، ولی اتهام سنگین او به امیرکبیر مبنی بر: «ارتباط نزدیک‌تر امیرکبیر با عباس میرزا و رفتار محترمانه‌اش با خدیجه در طول سفر اصفهان» بر اساس کدام

سند است؟ امیر که اطلاع نداشت، قرار است مادر عباس میرزا و فرزندش و خدیجه تجریشی در این سفر همراه شاه باشند. امانت بر چه اساسی این ادعا را مطرح می‌کند؟ دو نامه ارائه شده از سوی آدمیت با مأخذ: مجموعه کاغذهای امیر، خطی و امانت به مأخذ: اوراق دکتر قاسم غنی، همان‌جا، شماره ۱۱۹. با توجه به اشاره آدمیت: «مجموعه کاغذهای امیرکبیر، شامل دویست و هفت‌نامه امیر به ناصرالدین‌شاه، به علاوه سه نامه او به اهل دولت، به علاوه چند نامه میرزا محمدعلی خان شیرازی وزیر امور خارجه به امیر، این مجموعه هم در تصرف دوستعلی خان معیرالممالک بوده، بعد به تصرف دکتر قاسم غنی درآمد و بعد فروخته شد» باید یکی باشد، اما چرا نامه ارائه شده از سوی امانت، خلاصه‌تر است؟ از سوی دیگر، حق با آدمیت است که می‌نویسد: «بعید نیست که این آمدن خدیجه را هم ایشان گل خیر بنده حمل کرده باشند» و یا امانت که می‌نویسد: «بعید نیست این آمدن خدیجه را هم ایشان کل [او] جزء [به] بنده حمل کرده باشند». نگارنده با نظر آدمیت موافقم که «گل خیر» ذکر کرده است و این طعنه و یا استعاره را به درستی معنا کرده است: گل خیر، به ضم گاف، اصطلاح عامیانه، به معنی کار خطایی که نتیجه نامطلوب حاصل آید، مثل این که بگویند: این هم گل خیر فلان کس بود و امروز نیز در میان اهالی شمال کشور، عبارت «گل خیر بکاشتو» به معنای دسته گل به آب دادن و انجام کار نامطلوب است. چه، نظر آدمیت را بپذیریم که منظور خدیجه خانم فروغ‌السلطنه است و یا نظر امانت را پذیرا باشیم که منظور امیر، خدیجه خانم مادر عباس میرزا است، در کل ماجرا فرقی نمی‌کند، چرا که امیر اصلاً در جریان امر قرار نداشته تا خیال توطئه داشته باشد. آنجا که تأکید می‌کند: «و حال آنکه شاهنشاه خیردار و شاهد هستند که فدوی را در این امر استحضاری نبوده و نیست»؛ و تلاش عبث امانت، مبنی بر: «ارتباط نزدیک‌تر امیرکبیر با عباس میرزا و رفتار محرمانه‌اش با خدیجه در طول سفر اصفهان» در راستای همان امری است که عباس میرزا در مقام تکذیب آن برآمد: «در اصفهان مفسدین چنین القاء کردند که: عباس میرزا با امیرنظام یکی شده و شاه را امیرنظام کشته، عباس میرزا را شاه خواهد کرد و حال آنکه خدای واحد شاهد است که امیرنظام به جهت این پادشاه و اهل ایران بسیار خیر خواه و صادق بود و نوکر خوبی بود و با من خصوصیتی نداشت» (آدمیت، ۱۳۶۳: ص ۶۸۴؛ به نقل از شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، ص ۵).

عباس امانت، برای نیل به مقصود خود، علیرغم تکذیب عباس میرزا، می‌نویسد: «در راه بازگشت به پایتخت در ذی‌قعدة ۱۲۶۷، نقار بین شاه و صدراعظم علنی شد. هنگامی که موکب همایونی به قم رسید شاه خود، عباس میرزا را اسماً والی قم کرد. انتصابی که در واقع حکم تبعید داشت. صدراعظم که غافلگیر شده بود، فوراً در مقابل فرمان شاه ایستاد و به عباس و مادرش دستور داد بی‌درنگ و پیش‌تر از اردوی شاهی به تهران حرکت کنند. ناصرالدین از این عمل صدراعظم به خشم آمد و امر به بازگشت آن دو داد و بر انتصاب عباس میرزا پافشرد» (امانت، ۱۳۸۳: ص ۲۰۹).



امانت به استناد کدام سند، چنین می‌گوید؟ آیا از مفاد نامه امیر به شاه چنین استنباطی می‌شود؟ امیر تأکید می‌کند: «مقرر فرموده بودند که بی‌عرض این غلام آب نمی‌خورند، خدا و پیغمبر خدا شاهد است که من جمیع دنیا و مافیهای آن را به رضای شما و نوکری شما صرف کرده و می‌کنم» و متعاقب آن به شاه می‌نویسد: «قربان خاکپای همایونت شوم. دستخط همایون را زیارت کردم. مقرر فرموده بودند که فرمان حکومت قم را هم نواب عباس میرزا نوشته شود. حکم همایون را به ملک‌الکتاب رساندم که فرمان را نوشته به نظر مبارک برساند که به مهر همایون مزین شود. میرزا فضل‌الله بعد از حکومت چطور به پیشکاری داخل خواهد شد؟ زیاده جسارت نوزید، باقی‌الامر همایون مطاع» (آدمیت، ۱۳۶۳: ص ۶۸۵).

آیا می‌توانیم ادعا کنیم: امیر فوراً در مقابل فرمان شاه ایستاد؟ شاه که گفته بود بدون اذن امیر آب نمی‌خورد و امیر هم به شاه تأکید کرده بود:

«یکی اطاعت محض نوکری هر طوری می‌فرمایند مختارند. این غلام حاضر است که صبح به آن‌ها خبر دهد که حکم پادشاهی است، در اینجا، مقیم باشند، ثانیاً اگر به عقل ناقص خود در دولت‌خواهی چیزی را بفهمم لابداً برای مضرت بعد آن عرض نمایم، آن هم معصوم نیستم».

اطاعت امر شاه قاجار، از این واضح‌تر؟ کدام غافل‌گیری و کدام در مقابل فرمان شاه ایستادن؟

\*\*\*

فرمان عزل امیر بعد از بازگشت به تهران در ۱۹ محرم ۱۲۶۸ قمری [برابر با جمعه ۲۳ آبان ۱۲۳۰ شمسی] صادر شد: «چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید، یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است، فرستادیم به آن کار اقدام نمائید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند، واگذاریم». (همان، ص ۷۲۵-۶۸۹)

شاه نمک‌ناشناس قاجار، همچون پدرش محمدشاه، بر سر عهدش باقی نماند و به تاسی از او، به رغم آن‌که پدرش در حرم امام رضا (ع) عهد کرده بود که خون قائم‌مقام را بر زمین نریزد، او را در عمارت نگارستان خفه کرد تا خونس را نریخته باشد و «کمال اطمینان» ناصرالدین‌شاه، چندی بعد این‌چنین تغییر کرد: «چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی‌خان پیشخدمت خاصه، فراشباهی دربار سپهر اقتدار مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزا تقی‌خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین‌الاقربان مفتخر و به مراسم خسروانی مستظهر بوده باشد». (همان)

قتل امیر و ندامت همواره برای شاه قاجار تا پایان سلطنت‌اش باقی ماند. او ۳۲ سال بعد، سال ۱۳۰۰ق. در نامه‌ای خطاب به عضدالملک چنین می‌نویسد:

«عضدالملک، شنیدم اولاد امیرنظام مرحوم خالی از تزلزلی نیستند. از بعضی حالات در باب منصبشان یا حساب‌های کهنه و نو امیرنظام با خودشان. لازم شد این دستخط را به شما بنویسم. اولاً بعد از فوت مرحوم امیر مکرر گفتم و نوشتم که بر من واجب است حفظ و نگاهداری اولاد او که در سر خدمت جان داده است و هرگز راضی نمی‌شوم ذره‌ای بی‌احترامی نسبت به آن‌ها بشود، یا کسی بخواهد کج حسابی به آن‌ها بکند، یا کسی بخواهد خیال تصرف به منصب‌های آن‌ها را داشته باشد.

از این جهت‌ها و خیالات، حالا هم می‌نویسم: آسوده و مطمئن خاطر باشند. این دستخط را به همه اولاد او نشان بده و به خصوصه کارهای آن‌ها را به شما سپرده بدم. حالا می‌سپارم، در دفترخانه یا جای دیگر هر کس حسابی و کاری با آن‌ها دارد، اول باید به شما اطلاع بدهد و شما به عرض برسانید تا حکم آن موافق عدل و قاعده بشود. همین طور هم به همه اعلام بکن و به اطلاع جناب آقا [یوسف مستوفی‌الممالک] هم برسان سنه ۱۳۰۰» (آل داوود، ۱۳۷۹: ص ۹۹-۹۸).

تا به آن هنگام در مکاتبات شاهان، نسبت به زبردستان و به اصطلاح آن روزگار، نوکرها، عبارت: «در سر خدمت جان داده است و هرگز راضی نمی‌شوم ذره‌ای بی‌احترامی نسبت به آن‌ها بشود»، امری بعید می‌نمود. شاه بود و هر کاری دلش می‌خواست، می‌کرد و خدمت کردن، وظیفه چاکران و نوکران بود؛ اما شاه قاجار بعد از درگذشت امیر، بلافاصله متوجه شد که چه گوهر گران‌بهایی را از دست داده و قدرش را ندانسته است، اما افسوس فایده‌ای نداشت و امیر رفته بود.

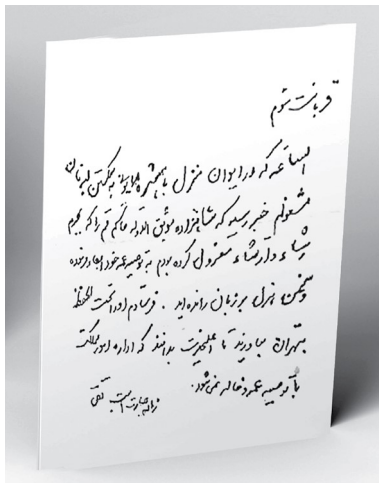
جانشین امیر، میرزا آقاخان نوری هفت سال بعد، خود و خاندانش از تمامی مناصب خلع شدند و اموالشان مصادره شد و همین امر دامان قاتل او حاجی علی‌خان فراش‌باشی را نیز گرفت. شاه به یاد داشت که میرزا آقاخان برای او نوشته بود: «بحمدالله که میرزا تقی‌خان غیر مرحوم، به درک واصل شد. خدا جان این چاکر و جمع اولاد آدم و عالم را فدای یک جمله دستخط مبارک سرکار اقدس شهریاری بنماید. این بنده میرزا تقی‌خان نیست که خود زور داشته باشد و هوایی. زور و تسلط چاکر اعتبار شاه است» (همان: ص ۷۵۹ و ۷۳۶) و او، در افسوس از دست دادن امیر، خطاب به عبدالوهاب خان بدر آصف‌الدوله، چنین می‌نویسد: «آصف‌الدوله: ما حالا تازه کار نیستیم که از بعضی عرایض و حرف‌های نوکری دولت خواه مثل شما رنجش حاصل کنیم. می‌دانیم که همه از روی صحت و شفقت دولت و نظم مملکت است. اگر اول دولت تجربه‌ی حالا را داشتیم، هرگز میرزا تقی‌خان امیرنظام عزل نمی‌شد، بلکه الی‌حال زنده بود و خدمت می‌کرد» (همان).

یک‌بار دیگر بخوانیم: «در سر خدمت جان داده است» و «الی‌حال زنده بود و خدمت می‌کرد»، کدام شاه را می‌شناسید که در حق نوکر و خادم خود، کلماتی از این سنخ را به کار برد و یا برده باشد؟

\*\*\*

دو نامه و یک دستخط پس از شهادت امیر انتشار یافته و یکی از آن‌ها کاربرد داخلی پیدا کرده، دیگری درصدد اثبات این امر است که امیر به دنبال پناهندگی به سفارت بریتانیا بوده و سومی استغاثه‌های امیر به درگاه خدا را در نوزدهمین روز از ماه مبارک رمضان را به خیال خود، ترسیم کرده است. این سه نامه را باهم می‌خوانیم و بررسی می‌کنیم.

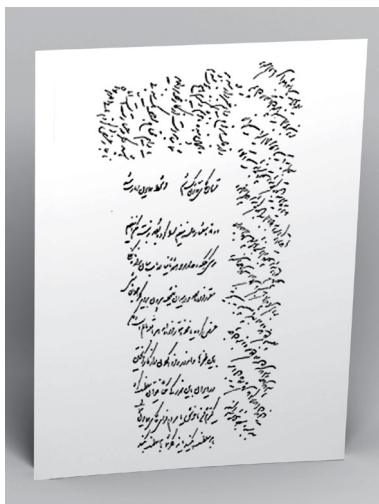
\*\*\*



نامه اول حدود دوازده سال پیش بر روی سایت‌های اینترنتی قرار گرفت و چون مضمونش، بعضاً با فضای سیاسی حاکم بر کشور همخوانی داشت، مقبول طبع عده‌ای واقع شد تا بدان حد که یکی از وکلای مجلس آن را دلیل و حجت گرفت و در صحن علنی مجلس قرائت کرد و چندی بعد، آن را بر روی سنگ، حک کردند و بر سردر ورودی باغ فین کاشان آویختند متن این نامه جعلی، چنین است:

«قربانت شوم، الساعه که در ایوان منزل با همشیره همایونی به شکستن لبه نان مشغولم خبر رسید که شاهزاده موثق‌الدوله حاکم قم را که به جرم رشاء و ارتشاء معزول کرده بودم به توصیه عمه خود ابقا فرموده و سخن هزل بر زبان رانده‌اید. فرستادم او را تحت‌الحفظ به تهران بیاورند تا اعلیحضرت بدانند که اداره امور مملکت با توصیه عمه و خاله نمی‌شود. زیاده جسارت است، تقی»

این نامه را برای نخستین بار مرحوم ایرج افشار تحت عنوان «نامه‌ای مزور و مجعول آن هم به طریقی جاهلانه» زیر سؤال برد و سپس نگارنده در شماره ۲۱۵۸ روزنامه اعتماد، سوم بهمن ۱۳۸۸، با ارائه دلایلی چند، جعلی بودن آن را به اثبات رساندم:



**اول:** در نامه‌ای که به شاه می‌نویسد، اشاره به حاکم قم دارد: «میرزا فضل‌الله بعد از حکومت چطور به پیشکاری داخل خواهد شد؟» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۳، ص ۵۸) و پسر قاتل امیرکبیر - محمدحسن خان اعتمادالسلطنه -، اسامی کلیه حکام دوره ناصرالدین‌شاه را تا چهلمین سال سلطنت او ذکر کرده و نامی از موثق‌الدوله جعلی نیست. او در باب پنجم، در ذکر ولات عظام و حکام فخام و حکومت دارالایمان قم، اولین حاکم قم را «میرزا فضل‌الله وزیر نظام» ثبت می‌کند و در کنار این دلیل مهم تاریخی، عدم تشابه خط امیر با این نامه جعلی کاملاً مشهود است. در آن دوران علامات استفهام مثل نقطه و ویرگول مرسوم نبوده و دوبار بعد از کلمه «رانده‌اید» و «نمی‌شود» نقطه‌گذاری شده و تهران را در آن روزگار، با «ط» می‌نوشتند و به صورت «طهران» ثبت و ضبط

↑ اصل دست خط میرزا  
تقی خان امیرکبیر

۱ میرزا فضل‌الله وزیر نظام، برادر میرزا آقاخان نوری بود.

و نگاشته می‌شد و جاعل «به» را در جایی جدا و به‌صورت «به توصیه عمه و خاله» نوشته و در جای دیگر «بتهران» و «بجرم» نوشته است و اساساً مرحوم امیر هرگز نامه‌هایش را تقی امضا نمی‌کرد و رقم مهرهای میرزا تقی‌خان که تاکنون به‌دست ما رسیده از این قرار است: «محمدتقی بن محمد قربان»، «المتوکل علی‌الله محمد تقی»، «عبده الراجی محمدتقی» و «عبده الراجی محمدتقی» و «للاالله‌الاله‌الملک الحق‌المبین محمدتقی» (ادمیت، ۱۳۶۳: ص ۲۰) و هرگز او تقی امضا نمی‌کرد و اساساً شاه را مورد احترام قرار می‌داد و هرگز در میان صدها نامه باقی از او به شاه، کلمه و یا جمله‌ای که حاکی از جسارت باشد، یافت نمی‌شود تا بدان حد که همسرش، ملک‌زاده خانم عزت‌الدوله را «ملک‌زاده» و «خانم»

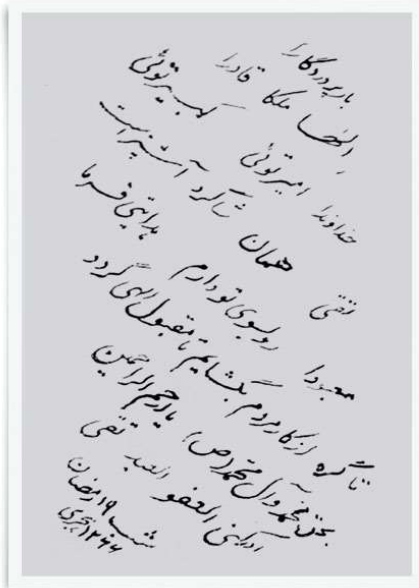


می‌نوشت و هرگز عبارت «همشیره همایونی» نام نمی‌برد و مثل روزگار ما نبود که نان دورریز داشته باشد، هرچند که عبارت «شکستن لبه نان» کاملاً بی‌معناست و به‌صورت «سکستن» نوشته شده و موثق‌الدوله را می‌توانیم مویق‌الدوله نیز بخوانیم.

این نامه پس از آن که بحث «زن خوب» و «آقازادگی» در کشور مطرح شد، موضوعیت یافت و برای عده‌ای مستمسک خوبی شد تا گاه و بی‌گاه آن را حجت بیاورند تا بدان حد که «شورای تشکل‌های مبارزه با فساد» در دومین همایش ملی هم‌افزایی ظرفیت‌های علمی و مردمی پیشگیری و مبارزه با فساد در ۲۷/دی/۱۳۹۷ با تصویری از امیر با محوریت: امیرکبیر، نماد احیای سلامت اداری و مبارزه با فساد و تشکل‌های مردم‌نهاد مبارزه با فساد، آگهی کرد و عجباً که در میان خیل امضاها زیر آن، نامی بود که بس باعث تعجب می‌شد: هسته پژوهشی مطالعات سلامت اداری دانشکده مدیریت دانشگاه تهران.

آیا کسی در میان دانشگاهیان عموماً و دانشگاه تهران خصوصاً پیدا شد تا از این «هسته پژوهشی» بپرسد آیا در صحت این نامه، هرگز شک کرده‌اید؟ این نامه مزورانه و جاهلانه، در راستای ادعاهای عجیب و غریب میرزا آقاخان و مورخ‌الدوله سپهر و بعضاً خورموجی نگاشته شده و به زبان دیگر می‌گوید: امیر خیال سلطنت در سر داشت و قبل از آن که او کامیاب شود، شاه قاجار او را راهی دیار عدم کرد.

**دوم:** نامه امیر به سفارت انگلیس و شخص سفیر جستین شیل و درخواست پناهندگی که در ادامه آن را بررسی می‌کنیم.



### سوم: دست خطی که در روز شنبه ۲۰ رمضان سال ۱۳۹۸

برابر با دومین روز خرداد بر روی سایت‌های اینترنتی سروکله‌اش پیدا شد و برخی از آن استقبال کردند: «بار پروردگارا الها ملکا قادرا خداوندا امیر توئی کبیر توئی تقی همان شاگرد آشپز است معبودا رو به سوی تو دارم هدایتی فرما تا گره از کار مردم بگشایم تا مقبول الهی گردد بحق محمد و آل محمد (ص) یا رحم‌الراحمین ادرکنی العفو العبد تقی شب ۱۹ رمضان ۱۲۶۶ هجری».

نگارنده در روز شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۹۸، در سایت ایبنا (خبرگزاری کتاب) دلایلی چند را مبنی بر جعلی بودن این نامه تحت عنوان «جعل و وارونه نویسی، هر دم از این باغ بری می‌رسد» ارائه کردم. این دستخط طبق آنچه جاعل نوشته است، دقیقاً در ۱۹ رمضان سال ۱۲۶۶ قمری برابر با هفتم مردادماه سال ۱۲۲۹ نوشته شده است و کوچک‌ترین شباهتی به دستخط امیر ندارد و در آن زمان رسم نبود در انتهای نامه و یا دستخط بنویسند: ۱۲۶۶ هجری،

بلکه می‌نوشتند: «حرّز فی ۱۶ شهر شوال سنه ۱۲۶۶» و یا «تحریراً فی ۱۶ شهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۶» (آل داوود، ۱۳۷۹: ص ۱۱۲ ۱۱۱)!

علاوه بر این امر مهم، در آن روزگار پرائتز ( ) باب نبود و ( ) از علامات استفهام غربی است که به زبان و مکتوبات ما راه یافته و جاعل، این نشانه را نیز ناشیانه به کار برده است. علاوه بر این دو نکته ذکر شده، در آن روزگار رسم نبود که پس از به کار بردن نام ائمه طاهرین (ع)، در انتهای نام مبارک آن‌ها، حروف «ص» و یا «س» را به کار برند. امیر طی نامه‌ای به شاه می‌نویسد: «قربان خاکپای همایونت شوم. خانم حکم و فرمایش سرکار همایون را رساند. اولاً به خدا، به خدا، به ولای مرتضی علی که تا جان دارم ذره‌ای از نوکری و رضای شما دست برنمی‌دارم» (همان، ص ۱۷۸) و پس از نام مبارک امیرالمؤمنین (ع)، از حروف (ع) که مخفف «علیه‌السلام» است، استفاده نکرده است.

در آن روزگار، کلمه شاگرد کاربرد نداشت و نوکر و یا غلام، عباراتی بود که برای زبردستان به کار می‌بردند و امیر به فراوانی این کلمات را در نامه‌های خود به شاه، به کار برده و حتی درباریان نیز همین عبارات را به کار می‌گرفتند.

۱. آغاز رمضان سال ۱۴۴۰ قمری (۱۳۹۸ش) در ایران بر اساس تقویم ارائه شده، در روز دوشنبه، شانزدهم خرداد، مقارن نگشت و یک روز بعد، یعنی در روز سه‌شنبه ۱۷ خرداد، اعلام ماه مبارک رمضان شد و به همین دلیل، شنبه نوزدهمین روز از ماه مبارک رمضان بود، اما پایان این ماه، همانند برخی از کشورها، چهارشنبه ۱۱ خرداد بود و این ماه سی روزه نبود و در ایران ۲۹ روز، محاسبه شد.

۲. هر دو نامه با امضای امیر برای شاه فرستاده شده است. خوانندگان عزیز اگر دقت فرمایند، جاعل ۱۹ رمضان را تاریخ معلوم کرده و با قید (هجری) خواسته است تاریخ دقیق را معین کند و ۲۷ روز بعد، امیر این دو نامه را امضا و برای شاه ارسال کرده و اشاره به «شهر شوال ۱۲۶۶» دارد. می‌گویند دروغگو، کم حافظه می‌شود، گویا بی‌سواد هم می‌شود و این بنده خدا، حداقل یک بار هم نگاهی به نامه‌های امیر نینداخته تا بداند ثبت و ضبط تاریخ در انتهای نامه‌ها چگونه بوده است.

مرحوم قائم‌مقام، درباره میرزا تقی‌خان، می‌نویسد: «دیروز از کربلایی تقی کاغذ رسید. موجب حیرت حاضران گردید. همه تحسین کردند و آفرین‌ها گفتند... نوکر این‌طور چیز بنویسد، آقا جای خود را دارد» (آدمیت، ۱۳۶۳: ص ۳۰).

این دو دستخط جعلی چه امری را می‌خواهند به اثبات رسانند؟ امیر اهل پارتی‌بازی نبوده؟ اتفاقاً بوده است: «میرزا تقی‌خان برادر کهنتری داشت به نام میرزا محمدحسن‌خان. او نیز در دستگاه قائم‌مقام پرورش‌یافته، در خدمت دیوان بود. در حدود ۱۲۵۰ که میرزا تقی‌خان مستوفی نظام گردید، برادرش به شغل احکام‌نویسی گماشته شد و موجب سالیانه‌اش سیصد تومان بود. در سال ۱۲۵۹ که وزیر نظام به سفارت ارزنه‌الروم رفت، نیابت وزارت نظام آذربایجان را در عمل به برادرش سپرد و در سال ۱۲۶۴ میرزا حسن‌خان رسماً نایب وزیر نظام آذربایجان گردید... امیر در زمان صدارت، مقام وزارت نظام آذربایجان را به برادرش سپرد. از آن به بعد میرزا محمدحسن‌خان وزیر نظام نامدار گردید... در سال ۱۲۶۸ میرزا آقاخان نوری او را معزول ساخت... در سال ۱۲۷۰ که احتشام‌السلطنه حاکم عراق درگذشت، میرزا محمدحسن‌خان به‌نیابت میرزا یوسف مستوفی الممالک به حکومت آنجا رفت و دیری نگذشت که حاکم عراق شد... سیاح انگلیسی بی‌نینگ، میرزا حسن‌خان را آدم ستمگر و خشن معرفی می‌کند. به‌عقیده نادر میرزا «مردی سرسری» بود. در نامه‌ای که وزیرمختار روس و انگلیس با هم در ۲۹ رمضان ۱۲۶۷ به امیرکبیر نگاشته‌اند، شرحی از بیدادگری شاهزاده حشمت‌الدوله حاکم آذربایجان و وزیر نظام داده و راجع به وزیر نظام گفته: بیشتر سربازان فوج قهرمانیه را به تازیانه بسته و برخی از آنان مردند... بعد از امیر در زمان حکومتش در عراق به اعتدال گرایید و در آبادانی آنجا کوشید و از اهل صنعت حمایت می‌کرد» (همان: ص ۲۶، ۲۵).

اگر مقصود بر این است که امیر مسلمان بوده، زیارت عاشورا می‌خوانده و نماز می‌گزارده و باید زمامداران ما چنین باشند، در ظاهر امر که چنین است و بسیاری از زمامداران و اهالی سیاست، فرهنگ، اقتصاد و غیره، احکام شرعی را به جا می‌آورند و دلیل محکمی نیست. امیر در نامه خود به شاه می‌نویسد: «احوال این غلام... خوب است. در بالاخانه به قدر یک ساعت مشغول قیام و قعود هستم. امان از ماه رمضان که قوه تحریر و تقریر هر دو را برده است. فدوی دو روز است روزه می‌گیرد. [حالم] نه خوب است و نه بد. راهی می‌رود. امیرنظام در خانه خود مشغول زیارت عاشورا است» (همان: ص ۴۷ - ۴۶). الیگارشی و تسلط یک یا چند خاندان در ایران از دیرباز رسم بوده و تأسی به این نامه جعلی، آیا از پارتی‌بازی، دوست و رفیق را بر سر کار گماردن، برتری دادن به اصطلاح کسانی که ژن خوب دارند و آقا‌زاده هستند، کاسته است؟ نگاهی به اسامی برخی از این آقا‌زاده‌ها، ژن خوب‌ها که توسط قوه قضاییه طی یک‌دهه گذشته دستگیر شده و در زندان به سر می‌برند، بیندازید تا موضوع دستگیرتان شود. جاعلین عرض خود را برده‌اند و زحمات ما را داشته‌اند و جای تأسف فقط در اینجاست که چرا دانشگاهیان ما و برخی از نخبگان تا حد در اختیار گرفتن کرسی صدارت و وزارت و نمایندگی، این جعلیات را باور کرده‌اند؟

\*\*\*

و اما نامه سوم: این نامه در ابتدا فقط در کتاب «قبلة عالم» عباس امانت به چاپ رسید و اصل فارسی نامه در دسترس نیست و ترجمه نامه هم دوگانه است و مطابقت نداشته و درست نیست. عباس امانت درباره این نامه می‌نویسد: «تاریخ نامه، پنجشنبه است، ولی ۲۸ محرم به جمعه می‌افتد. بعید نیست که این تفاوت در نتیجه بد خواندن تاریخ به خط فارسی روی داده و تاریخ ۲۷ محرم بوده است» (امانت، ۱۳۸۳: ص ۶۱۸).

مضمون نامه آن گونه که امانت نگاشته چنین است: «آن جناب اغلب گفته‌اند که از جانب دولت انگلیس خاصه دستور دارند ضعفا و ستمدیدگان را معاضدت فرمایند. من امروز در ایران احدی را نمی‌شناسم که از خود من ستمدیده‌تر و بی‌کس‌تر باشد. این مختصر را در دم آخر به شما می‌نویسم. من بدون هیچ تقصیری نه فقط از مقام و منصب خود معزول، بلکه ساعت به ساعت در معرض مخاطرات تازه می‌باشم. افراد ذی‌نفع که دور شاه حلقه زده‌اند به این اکتفا ندارند که غضب همایونی تنها شامل حال من شود، بلکه اولیای دربار را چنان برضد من برانگیخته‌اند که دیگری امیدی به جان خود و عائله و برادرم ندارم. علی‌هذا من و خویشان و برادرم خود را به دامن حمایت دولت بریتانیا می‌اندازیم. اطمینان دارم که آن جناب به معاضدت اقدام کنند و طبق قواعد انسانیت و شرافت و به طرز شایسته تاج و تخت بریتانیای کبیر و شأن ملت انگلیس در حق من و خانواده و برادرم عمل خواهید فرمود. فقدان هرگونه تقصیر این جناب از یادداشت رسمی وزیر امور خارجه [بریتانیا] به وزیر خارجه این دربار مشهود است. دیگر توان نوشتن ندارم» (همان: ص ۲۲۹ ۲۲۸).

صرف‌نظر از بی‌سر و ته بودن این نامه و عدم رعایت چگونگی نگارش در آن روزگار، با توجه به این امر که نامه‌های امیر تماماً از قوام انشایی کافی برخوردار بود و معنا نداشت که بنویسد: «دیگری امیدی به جان خود و عائله و برادرم ندارم.» دیگری امیدی یعنی چه؟ عائله امیر، خواهر شاه بود و فرزندانش، نوه‌های مهد علیا بودند و بعد به عقد و ازدواج مظفرالدین میرزا و مسعود میرزا ظل‌السلطان درآمدند.

چگونه است که اصل فارسی این نامه در وزارت امور خارجه انگلستان باقی نمانده و دو ترجمه از این نامه در دست است؟ عباس امانت، بسیاری از اسنادی را که در کتابش ارائه می‌دهد، از بایگانی وزارت امور خارجه بریتانیاست و چگونه آن‌ها این نامه را که در روز یکشنبه دوم آذرماه سال ۱۲۳۰ نوشته است را نگاهداری نکرده‌اند. آن هم نامه درخواست پناهندگی از سفارت بریتانیا؟ آن هم از سوی صدراعظم قدرتمندی مثل امیر؟

امانت در صفحه ۲۰۸ و ۲۰۹ کتابش، اعطای پناهندگی به افراد عادی از سوی بریتانیا را «طبق معمول» می‌داند، چگونه است که می‌نویسد: لحن درمانده امیرکبیر، اظهار این که در دم آخر و بی‌کس و ستمدیده است و از مقام و منصب خود معزول شده و دیگر امیدی به جان خود ندارد، باعث نشده تا بریتانیای کبیر به صدراعظم، پناهندگی بدهد. امری که بعدها موجب رهایی میرزا آقاخان نوری، از مرگ شد.

نکته جالب توجه، فاصله خانه میرزاتقی خان امیرکبیر با سفارت‌های روس و انگلیس بود.

خانه امیر، بر اساس قرائن موجود، در ابتدای ضلع شمالی چهارراه گلوبندک فعلی و در محدوده ارک شاهی قرار داشت و بعد از کشته شدن گریبایدوف، سفارت خانه‌های روس و انگلیس از کوچه باغ ایلچی در انتهای بازار، به داخل ارک شاهی، انتقال یافتند و اگر امیر خیال پناهندگی داشت، تنها به فاصله چند دقیقه می‌توانست خود را به سفارت انگلستان برساند.

اگر به راستی امیر این چنین خوار و زبون در برابر سفرای خارجی بود، چرا ناصرالدین شاه، در ماجرای جدا شدن هرات از ایران به میرزا آقاخان نوری نوشت: «... ما با انگلیس جنگی نداریم؛ اما راضی هم نمی‌شویم هر روز خورده فرمایش گوش گیریم و قسمتی از مملکت را جدا سازیم. چرا در زمان صدارت امیر این توقعات را نداشتند و این توپ و تشرها را نمی‌زدند؟ وقتی سفیر آن‌ها شرفیاب می‌شد، به زانو در مقابل ما خم می‌شد...» (ادمیت، ۱۳۶۳: ص ۷۵۹، ۷۵۸).

\*\*\*

نکته در باب کتاب عباس امانت و این نامه در اینجا تمام نمی‌شود و ادعای مترجم کتاب ایشان، آقای حسن کامشاد، خواندنی است. ایشان دربارهٔ چگونگی آشنایی با عباس امانت و ترجمهٔ کتاب ایشان می‌نویسند: «دههٔ ۱۳۷۰ اوج قلم‌اندازی من بود...». شبی دیرهنگام تلفن به صدا درآمد و صدایی ناآشنا خود را عباس امانت معرفی کرد. پس از مختصر سلام و احوال‌پرسی گفت: کتاب سیروس غنی را دربارهٔ رضاشاه هم به انگلیسی و هم به فارسی، به دقت خوانده است و بی‌شائبه افزود: چون شغلمش تدریس تاریخ معاصر ایران در دانشگاه است، برگردان دقیق و روان آن اثر را تبریک گفت و پس از اندکی تعارف به اصل مطلب پرداخت که خود او هم کتابی کم و بیش در همین مایه دربارهٔ ناصرالدین شاه دارد که ابتدا رسالهٔ دکتری او در آکسفورد بوده و در طول سالیان با پژوهش‌های بعدی گسترش یافته است و دلش می‌خواهد به نحو درخوری به فارسی ترجمه شود... و آیا بنده فرصت و حوصله کار را دارم؟ گفتم: دورادور شما را می‌شناسم، ولی شرمندهم که کتاب قبلهٔ عالم را ندیده‌ام و نمی‌توانم چشم‌پسته نظری بدهم. گفت: از ناشرش در لندن می‌خواهد نسخه‌ای به من برساند و چشم‌انتظار خبر می‌نشیند. کتاب آمد، از پشت جلدش فهمیدم نویسنده، استاد تاریخ در دانشگاه ییل است و با نگاهی به فهرست مندرجات و خواندن نخستین بخش کتاب سر شوق آمدم و تصمیم به ترجمه‌اش گرفتم... قرار و مدار گذاشتیم و در سفر امریکا رفتم به دانشگاه ییل... کتابخانه دانشگاه با چندین بنای معظم و بیش از دوازده میلیون جلد کتاب شهرت جهانی دارد. دکتر امانت ابتدا مرا به دیدن بخش خاورمیانه و کتاب‌های فارسی و نسخه‌های خطی برد. اوراق دکتر قاسم غنی، از جمله پیغام‌های روزمرهٔ متبادل بین ناصرالدین شاه و امیرکبیر که سیروس غنی به دانشگاه ییل سپرده است، در اینجا نگهداری می‌شود. شاه و صدراعظمش پیغام‌ها را روی برگه‌های کوچک کاغذ می‌نوشتند و لابد فراشی آن‌ها را از حیاط بیرونی قصر به اندرونی یا بالعکس می‌برد و احیاناً پاسخ پس می‌آورد... ترجمهٔ قبلهٔ عالم سنگین‌ترین و دشوارترین... کاری بود که من در عرصهٔ مترجمی به‌عهده گرفتم. کتاب آکنده از اسناد، مکاتبات و نقل‌قول از کتب و مآخذ دوران قاجار است



امیر در روز  
چهارشنبه ۲۵  
محرم ۱۲۶۸ قمری  
به حکومت کاشان  
گماشته شد  
و یک روز بعد  
از تمامی مناصبش  
خلع گردید

و همه برگردانده شده به انگلیسی. مترجم فارسی می‌بایست اصل این مدارک را می‌یافت و جمله یا عبارت موردنظر را عیناً نقل می‌کرد. ترجمه ترجمه به کار نمی‌آمد... و از آنجا که این منابع و مآخذ به سبک و سیاق دوران قاجار نگاشته شده است، انشای کتاب هم لاجرم می‌باید نزدیک به نثر آن زمان به قلم می‌آمد تا هماهنگی و تداوم حفظ شود و دوگانگی پیش نیاید. پیدا کردن این مآخذ، استخراج نقل قول‌ها از منابع غالباً نایاب و نسخه‌های گاه منحصربه‌فرد، خواندن خط‌های شکسته و جملات اغلب مغلق، کار آسانی نبود.

بخشی از مکاتبات ناصرالدین‌شاه از ۱۲۶۵ تا ۱۳۱۴ هـ. ق و (اصل فارسی و ترجمه انگلیسی) در کتابخانه بریتانیا موجود است. یادم نمی‌رود با چه تشریفاتی به این نامه‌ها دسترسی یافتیم. نامه‌ها در آلبومی هر یک درون پوششی نایلونی جا گرفته‌اند. با این حال برای تورق آن‌ها باید دستکش سفید به دست کنی، مصرف خودکار و قلم خودنویس ممنوع، فقط بامداد اجازه داری یادداشت‌برداری و مأموری مراقب مانند میرغضب تمام مدت بالای سرت به نظاره ایستاده است. (کامشاد، ۱۳۹۲: ج ۲، ص ۱۹۷-۱۹۴)

ادعای جناب کامشاد، بسیار جالب توجه است و «ترجمه ترجمه به کارشان نیامده» و بادستکش سفید و بامداد از اصل سندهای فارسی، در کتابخانه بریتانیا، استنساخ کرده و در ترجمه خود از کتاب قبله عالم عباس امانت بهره برده‌اند.

آیا در این میان، اصل نامه پناهندگی امیر از سفارت بریتانیا آن هم در روز یکشنبه دوم آذرماه سال ۱۲۳۰ را هم یافته‌اند؟

امیر در روز چهارشنبه ۲۵ محرم ۱۲۶۸ قمری (مقارن با پنجشنبه ۲۹ آبان سال ۱۲۳۰) به حکومت کاشان گماشته شد و یک روز بعد، از تمامی مناصبش خلع گردید و در هشتم صفر سال ۱۲۶۶ (مقارن با هشتم آذر سال ۱۲۳۰) به کاشان تبعید شد و نامه پناهندگی را ۲۷ یا ۲۸ محرم بنا به ادعای امانت برای جستین شیل وزیرمختار بریتانیا در ایران فرستاده است. آیا امیر نمی‌دانست که دشمنانش فقط قصد غصب مناصبش را ندارند و در پی جان او هستند؟ آیا امیر نمی‌توانست پرچم این کشور و یا پرچم روس‌ها را بر فراز خانه‌اش برافرازد و مصون از هر نوع تهدید و تحدیدی باشد؟ امری که همان زمان و بعدها به فراوانی صورت گرفت و پناهندگان از مرگ و تبعید، می‌رستند؛ امیر می‌توانست سفارت بریتانیا را در کار انجام‌شده، بگذارد، اما چنین نکرد، چرا؟

روایت امانت و مترجم کتابش را حمل بر صحت و سلامت می‌کنیم، اما با روایتی که استاد عبدالله انوار قلمی فرموده‌اند چه باید بکنیم؟<sup>۱</sup>

حضرت استاد سید عبدالله انوار، در آن روز نخستین سخنران جلسه بودند و به‌هنگام سخنرانی بنده، این ادعا را که جناب آقای حسن کامشاد، بنا به سفارش آقای کامران فانی،

۱. در نشست تخصصی مورد اشاره، در آن روز عده‌ای از مدعوین و مستمعین پیرامون عقاید خانوادگی جناب امانت، مطالبی را مطرح کردند که از سوی نگارنده، مورد قبول نمی‌باشد. من کاری به مسلک و عقاید گذشته و حال جناب امانت و خانواده‌اش ندارم.

متن ترجمه‌شده، نامه‌های شاه و امیر را تبدیل به نثر روان قاجار نموده‌اند را تأیید فرمودند.

در روز چهارشنبه بیستم فروردین سال ۱۳۹۸، در منزل حضرت استادی شرف حضور داشتیم و بار دیگر طرح موضوع کردم و از ایشان خواستم، آنچه را که در آن جلسه تأیید فرموده‌اند را قلمی بفرمایند و حضرت استاد، مرقوم فرمودند: توضیح آنکه روزی (متعلق به چند سال قبل) آقای فانی به این‌جانب از طریق تلفن، خواستند که مطلبی به انگلیسی آقای کامشاد در دست دارند و آن را از انگلیسی به فارسی برگردانده‌اند و چون مطلب حول ناصرالدین‌شاه است، مطلب فارسی ترجمه‌شده، با الفاظ ناصرالدین‌شاه نمی‌خواند، شما لطفاً چون با اقوال ناصرالدین‌شاه آشنایی دارید، آن را به زبان (البته تا آنجا که می‌توانید برگردانید) این‌جانب آن را به زبان ناصرالدین‌شاه، به خیال خودم برگردانم و به ایشان دادم. چهارشنبه ۱۳۹۸/۱/۲۰ سید عبدالله انوار، امضا



بعد از تحریر: مطلب مزبور راجع به نامه‌ای است از میرزا تقی‌خان امیرکبیر و جواب ناصرالدین‌شاه که در کتاب قبله عالم استناد شده است. سید عبدالله انوار، امضا.

#### نتیجه‌گیری

قضاوت با شما خواننده عزیز؛ اما ملت ایران رأی نهایی را درباره امیرکبیر، بیش از یک و نیم‌قرن است که صادر کرده است. او فرزند خلف این ملت بود و «خادم مردم» و نام نیکش تا ابد باقی خواهد ماند و افعال و اعمالش، می‌تواند سرمشق خوبی برای زمامداران ما، در هر زمان و مکانی باشد.

#### منابع

۱. آدمیت، فریدون (۱۳۶۳). امیرکبیر و ایران (چاپ سوم). تهران: انتشارات خوارزمی.
۲. آل داوود، سید علی (۱۳۷۹). اسناد و نامه‌های امیرکبیر. تهران: سازمان اسناد ملی.
۳. اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان (۱۳۶۳). المآثر و الآثار (چهل سال تاریخ ایران، در دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه). (جلد اول). به کوشش: ایرج افشار. تهران: انتشارات اساطیر.
۴. امانت، عباس (۱۳۸۳). قبله عالم. تهران: کارنامه مهرگان.
۵. بامداد، مهدی (۱۳۶۳). شرح حال رجال ایران. جلد دوم. تهران: انتشارات زوار.
۶. خورموجی، محمدجعفر (۱۳۴۳). حقایق الاخبار ناصری. تهران: انتشارات زوار.
۷. کامشاد، حسن (۱۳۹۲). حدیث نفس (جلد دوم). تهران: انتشارات نشر نی.
۸. نوابی، دکتر عبدالحسین (۱۳۸۳). مهد علیا به روایت اسناد. تهران: انتشارات اساطیر.